

خوانش مثنوی معنوی مولانا بر اساس مکتب سوررئالیسم

پروانه شالپوش^۱^۱ دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران

چکیده

سوررئالیسم پر جنبش‌ترین و پرهیاهوترین مکتب ادبی قرن بیستم بود، که ادبیات ملل مختلف را تحت تأثیر قرار داد. این نهضت را می‌توان دنباله‌رو رمانتیسم دانست، که از تحلیل ناخودآگاه فروید شکلی نو پیدا کرده است، با نیروی ضمیر پنهان دنیای تازه‌ای به روی همه ایجاد کرد و نیز برای ادبیات طرحی نو را فراهم آورد. برخورد سنت و صنعت در قرن بیستم اروپا در تفکر و کلام تحولی ایجاد کرد و شاعرانی نوپرداز را خلق کرد. هر عرصه‌ای از فعالیت‌ها فلسفه‌ای دارد که همان اصول، روش و ویژگی هاست، مانند فلسفه هنر و شعر، حال مکتب سوررئالیسم هم دارای فلسفه‌ای است و بالطبع اصولی دارد. می‌توان گفت، بیشتر مولفه‌های اصول مکتب سوررئالیسم با عرفان و تصوف تشابهاتی دارد. از جمله: بداهه‌گویی، جنون و مستی، خواب و رویا، هزل و طنز، رها شدگی، ترجیح عشق بر عقل، توسل به نیروی وهم و خیال که در اشعار شاعرانی چون مولانا نمود پیدا کرده است. در این پژوهش ابتدا به تئوری‌های مکتب ادبی سوررئالیسم و اصول آن سپس به تشابه بین این نهضت با تصوف و انطباق آن با مولانا و اشعارش در مثنوی پرداخته خواهد شد.

واژه‌های کلیدی: سوررئالیسم، عرفان و تصوف، مثنوی معنوی، مولانا

۱. مقدمه

سوررئالیسم، کتبی ادبی هنری قرن بیستم در فرانسه پایه گذاری شد. Sur در زبان فرانسه یعنی، روی و فرا و real یعنی حقیقت. پس سوررئال یعنی فرا واقع یا ورای واقعیت بنابراین سوررئالیسم یعنی فرا واقع گرایی که ترکیبی از واقعیت و فرا واقعیت است. نویسنده با چشم ظاهر واقعیت را می بیند و با چشم باطن و درون آن را تعبیر و تفسیر می کند. سوررئالیسم یعنی ادبیات به اضافه مسائل روانی، این واژه نخستین بار از گیوم آپولینر در ادبیات مطرح شد. سوررئالیسم، حاصل تغییرات جامعه پس از جنگ جهانی اول و عصیان در برابر تمدن غرب بود. این مکتب، همزمان با دو جنگ جهانی بود.

«آثاری که بر هنرمندان سوررئالیست تأثیر گذاشته بسیار متعدد است. آنها به دنبال پیروی از برخی از اندیشه های مکتب رمانتیسم و بعضی از شاعران وابسته به این مکتب، این مکتب را مورد تحسین قرار دادند. به طور کلی، نخستین شیوه های سوررئالیسم را در رمانتیسم می بینیم. این مکتب، بر اساس نظریه های فروید روانشناس اتریشی درباره ضمیر ناخودآگاه یا ضمیر پنهان و رویا و واپس زدگی ظهور کرد. آندره برتون و لویی آراگون که هردو روانپزشک بودند از تحقیقات فروید الهام گرفتند و این مکتب را پایه گذاری کردند. سوررئالیسم، محصول رشد روانکاوی جدید در قرن بیستم است. سوررئالیسم، هم مثل مکتب های دیگر به سرعت به سرزمین های دیگر رفت، همین طور به کشورهای شرقی هم آمد. هنرمندان مشهور این مکتب: آندره برتون، لویی آراگون و پل الوار، فیلیپ سوپو، سالواردالی (نقاش اسپانیایی)، فردریکو گارسیا لورکا (اسپانیایی)، صادق هدایت (بوف کور)، هوشنگ گلشیری (شازده احتجاب) را می توان نام برد. سوررئالیست ها هم به رویا و عوالم خواب و هم به خیال خیلی اهمیت می دادند. در سوررئالیسم، انسان روح و روانش از حجاب فکر و اندیشه آزادگشته است. این مکتب با وجود هر نظمی مخالف است و کفرگویی و نداشتن اندیشه وطن پرستی از خصیصه های نهضتی آنهاست. تا جایی که گاهی به مدح جنایت می پردازند و مشکلاتی را که گاهی برپا کرده اند ناشی از همین است. گاهی به آثار سوررئالیستی صفت هذیان و جنون را نسبت می دهند. اما اگر اثری بخواد مطرح و موفق باشد، باید طبق موازین و معیار باشد. در اشعار بیخودی شاعر از ریسمان های ادبی نجات یافته و هر آنچه را که در ضمیر ناخودآگاهش می گذرد، بر زبان می آورد. آنان از راه هنر و شعر برای رسیدن به عالم واقعیت برتر وارد شدند. «اما نباید پنداشت که سوررئالیسم فقط بحث فراواقع است، چون آمیزشی از واقعیت و فراواقعیت است.» (شمیسا، ۱۳۹۵: ۱۶۹) فراواقعیت آنان چیزی جز تصویر ماده نیست. سوررئالیست ها در عین حال که به آزادی بشر از تمام قید و بندها معتقد بودند. اما با هر شکل از قرارداد اخلاقی و سنت های اجتماعی مخالف بودند. بنیان اصول اخلاق سوررئالیست ها آزادی و عشق است. اگر سوررئالیسم نبود، هیچ گاه دنیای درون و پنهان انسان ها، اینگونه گسترده و پهنانور نمی شد. «شعردر نزد صوفیه فقط سکر و وجد نیست و همواره تنها جذبات و غلبات روحانی را بیان نمی کند. زیرا در مجالس و عظم و تذکیر و زهد و تحقیق بیان معانی از لونی دیگرست. معانی مربوط به مناجات و موعظه و مضامین راجع به حقایق شریعت نیز در شعر صوفیه منعکس شده است و این گونه معانی شعر تعلیمی صوفیه را پدید آورده است.» (زرین کوب، ۱۳۹۵: ۱۴۴) آفریننده این کتاب، جلال الدین محمد بلخی ملقب به مولانا، یکی از بزرگترین و تواناترین عارفان ادب فارسی و از عالمان مشایخ صوفیه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بود. او را جز جلال الدین به لقب خداوندگار نیز می خوانده اند. مثنوی، کتابی است تعلیمی که تقریباً همه احوال و اسرار سلوک را که یک سالک الی... من المبدأ الی المعاد باید بداند. مولوی در آنجا ثبت و جمع نموده است. مثنوی، جهت تعلیم سروده شده است. تأثیر چشمگیر مثنوی در آثار اهل تصوف و عرفان به عنوان مرجعی ممتاز برای تبیین مقاصد الهی نقل شده است. در مقایسه با آثار دیگر مولانا مثنوی را می توان یکی از شاهکارهای جاودانه که حاوی عالی ترین نکات عرفانی، اخلاقی، حکمی، فلسفی، فقهی، اجتماعی، انسانی و دینی دانست. روش کلام مولانا در مثنوی روش و شیوه قرآن است. می توان گفت که روانی و شیوایی که در بیان مفاهیم این کتاب جاری است، ناشی از پیام های قرآنی آن است. مولانا خود کتاب مثنوی را ستوده است و در مدح آن کلماتی چون: صیقل روح، جزیره، دکان فقر، دکان وحدت و معنوی را به کار می گیرد. «روش استدلال مولانا برای اثبات یک حقیقت عرفانی، بلکه برای اثبات هر نوعی از واقعیت ها، همواره پایبند نظم منطقی معمولی نیست که از مقدمات روشن، نتیجه مطلوب را به دست می آورد. بلکه مغز غیرعادی مولانا دائماً در حال بارقه و

جهش، فعالیت می‌نماید. بنابراین مطالعه کننده با جذابیتی که بیان مولانا دارد، خود را غوطه‌ور در شور و عشق مولانا می‌بیند. (جعفری، ۱۳۸۹: ۴۹) مثنوی، کتاب اسرار عشق و عاشقی است.

۱-۲. پیشینه تحقیق

در مقاله «تطبیق غزلی از مولانا با غزلی از سنایی بر اساس مولفه های مکتب سوررئالیسم» نوشته محمد بهنام فر و مصطفی غریب (۱۳۹۶)، نویسندگان در این مقاله غزلی سوررئالیستی یا شبه سوررئالیستی از سنایی با غزلی از مولانا را بررسی کرده‌اند، و تأثیر پذیری مولانا از سنایی را نشان داده‌اند. در مقاله «سوررئالیسم در مثنوی معنوی» نوشته فرشته جعفری (۱۳۹۵)، نویسنده شباهت دیدگاه مولانا را با برخی از اعتقادات مکتب سوررئالیستی مطرح کرده است. معتقد است که سوررئالیسم اندیشه ای مشرکانه است و خدا به مفهوم واقعی در آثار آنها وجود ندارد. اما در اندیشه مولوی خداوند حقیقت برتر، معشوق برتر و هدف برتر عرفاست. در مقاله «تأثیر پذیری و الهام گیری سوررئالیسم از ادبیات عرفانی با بررسی تقابلات بین آنها» نوشته ویدا دستمالچی و رحمان مشتاق مهر (۱۳۹۱) مولفان در این مقاله بر اساس متون عرفانی و مکتب سوررئالیسم به مشترکات و تشابهات پرداخته‌اند. عقیده اتفاقی بودن و جوه اشتراک بین عرفان و سوررئالیسم را رد می‌کنند. سوررئالیسم را از زیر مجموعه های منشعب از عرفان بیرون آورده‌اند و تفاوت آشکار بین عرفان ایرانی و سوررئالیسم را از نظر عمق و غنای معنوی طبیعی و مسلم می‌دانند. اما تاکنون، مقاله‌ای با عنوان «خوانش مثنوی مولانا بر اساس مکتب سوررئالیسم» با تطبیق در همه موارد اصول مکتب سوررئالیستی کار نشده است.

۲. بحث و بررسی

۲-۱. اصول سوررئالیسم

۲-۱-۱. نگارش خودکار:

«متن خودکار یا نگارش خودکار که برخی ها نگارش خود به خود نیز گفته اند، ابداع برتون بود که تحت تأثیر شیوه‌های روانکاو فروید بدست آمده بود. نظر سوررئالیسم‌ها بر آن بود که ضمیر پنهان در حالت خواب و دیوانگی چون از نظارت ذهن بیدار شده است که خودی خود می‌کند و نگارش اتوماتیک نیز پیام‌های آن را ثبت می‌نماید.» (ثروت، ۱۳۸۵: ۲۶۰) سوررئالیست‌ها، بیشتر مفاهیم خود را از عالم رویا و تخیل می‌گرفتند. مفاهیمی که در این عالم بوجود می‌آید، بسیار زودگذر است. «یکی از شیوه های سوررئالیست‌ها نگارش فی البداهه و بدون تأمل بود. از این رو مطالب را همان گونه که در ذهنشان می‌گذشت و بر قلمشان جاری می‌شد، می‌نوشتند.» (حدیدی ۱۳۷۳: ۴۷۴)

۲-۱-۲. خواب و رویا :

«سوررئالیست‌ها، معتقدند که فعالیت مغزی انسان در حالت خواب و رویا و در عالم خیال از حالت بیداری بسیار فراتر می‌رود، در نتیجه در این عوالم می‌توان به واقعیت‌های برتری دست یافت. جست و جوی واقعیتهای دیگر در عالم رویا و عالم تخیل، همان روش سوررئالیسم است.» (سید حسینی، ۱۳۸۷: ۸۳۷)

«نمایه های خواب‌های ما، بسیار جالب توجه‌تر و برجسته‌تر از مفاهیم یا تجربه‌هایی است که در زندگی روزمره با آنها روبرو می‌شویم. دلیل آن این است که ممکن است مفاهیم در خواب جنبه ناخودآگاه خود را بیان کنند. در حالی که در اندیشه‌های خودآگاه، ما خود را محدود به تأکیدهای منطقی که بسیار کمرنگ‌تر می‌باشند می‌کنیم.» (یونگ، ۱۳۸۷: ۵۱)

سوررئالیست‌ها اعتقاد دارند که عالم رویا و خواب ادامه همان بیداری است به عبارتی هرفعالیتی که در بیداری انجام می‌شود، در خواب ادامه می‌یابد. به عقیده مولانا در خواب حقایقی تازه برای انسان نمایان می‌شود.

«مولوی خفتن غفلت بار را نکوهیده، نه خواب و رویا را. خواب برای سرشار از تجربه های معنوی است و مستی و جنون را والاترین مرتبه شناخت می‌شمارد، چرا که در مستی نیروهای هشیاری ناکار می‌شوند، اندیشه ذات خودآگاه رها و واقعیت تعطیل می‌شود، خیال جوشان از زبان شعله می‌کشد، زبان عقلانیت گنجایی ادراکات آن لحظه ها را ندارد و شاعر به وحی درونی و هذیان های ناخودآگاه تن می‌دهد.» (فتوحی، ۱۳۸۶: ۳۴۱)

۲-۱-۳. کشف و شهود:

«خرد قادر نیست که تمام حقایق را درک کند. حال آنکه به قول برگسن این کشف و شهود است که توانایی درک منبع اصلی هستی را به آدمی می‌بخشد.» (ثروت، ۱۳۸۵: ۲۵۲)

عقل انسان از درک همه حقایق ناتوان است. فقط می‌تواند حقایق زمینی را درک کند و توانایی درک حقایق ماورایی را ندارد. بنابراین کشف و شهود به جای عقل می‌نشیند. سوررئالیست‌ها عقل و اندیشه را بزرگترین دشمن انسان می‌دانند. مولوی کشف و شهود را ترجیح می‌دهد. اما در جایی هم عقل را مورد احترام و ستایش قرار داده که به طور یقین مقصودش عقل وحیی و عقل کل می‌باشد. «وقایعی که از یک نقطه نظر به آستانه خودآگاهی نرسیده‌اند. آن‌ها رخ داده‌اند اما ما بی‌آنکه بتوانیم بشناسیمشان آن‌ها را ضبط کرده‌ایم و تنها در لحظه کشف و شهود یا در یک فرآیند تفکر ژرف است که متوجه رخداد آن‌ها

می‌شویم.» (یونگ، ۱۳۸۷: ۲۰)

۲-۱-۴. جنون و مستی:

از نظر سوررئالیست‌ها، راه رسیدن به واقعیت برتر، آزادی و رهایی از تمام قیدوبند های منطقی و عقلی است و انسان‌های مجنون از این آزادی برخوردارند. در واقع دیوانگی می‌تواند نقطه پایان اندیشه باشد. این دیوانگی که

سوررئالیست‌ها به دنبال آن هستند شبیه به مستی و سکر عرفانی است که عارفان دچار آن می‌شوند. بسیاری از عارفان اهل سکر هستند. مولانا نیز در بعضی از غزل‌هایش خود در حالت مستی سخن می‌گوید و در این حالت خود را آزاد و رها می‌یابد و خود را از هر چیزی در دنیا ارزشمندتر می‌داند. لازم به ذکر است که بگویم سوررئالیست‌ها از شراب و مواد مخدر و... به حالت مستی می‌رسند.

«حالات جنون و سرمستی مولوی منبع اتصال او به عوالم درون است. مولوی مسکینانه از دست دانش و آگاهی خویش فریاد برمی‌آورد، زیرا که دانش ما حجاب دانش حق است.» (فتوحی، ۱۳۸۶: ۳۴۰)

۲-۱-۵. امر شگفت و خارق العاده:

«سوررئالیسم به نقد واقعیت می‌پردازد و نظام‌هایی را که فقط به منطق استوارند درهم می‌ریزد. این رویکرد سوررئالیست‌ها شبیه است به رویکرد صوفیانی که عشق را در برابر عقل جزئی قرار می‌دهند و منطق را در رسیدن به هدفشان کارساز نمی‌دانند. سوررئالیست‌ها به مانند صوفیان جهانی فرا واقعی می‌آفرینند. که در این جهان وهم‌آمیز عجیب‌ترین حوادث طبیعی جلوه می‌کند، ذهن نقاد از کار می‌ماند، اجبارها، از میان می‌رود. این جهان فرا واقعی، در اوهم و تخیل و رویا ظاهر می‌شود، درست در جایی

که قوه تخیل بدون هیچ اجباری به پیدایی عجایب دنیای فرا واقعی می‌پردازد. در اشعار مولانا، اینگونه عجایب و اسرار خارق العاده فراوان به کار رفته است. در عالم خیال معشوقی را که وجود خارجی ندارد را می‌توان دید. سوررئالیست‌ها گوش به زنگ اسرار جهانند تا آنجاکه می‌کوشند پیوندهایی را که انسان را به جهان مربوط می‌کند. توصیف کنند و امواجی را که نوسان ظریف‌شان فقط بر شاعر «موشکاف» که در عین حال صناعت خود را نیز تکمیل خواهد کرد. مکشوف می‌شود، اخذ کنند. شاعر اغلب برای گرفتن این امواج، از علوم نهان نیز بهره مند است.» (سید حسینی، ۱۳۹۵، ج ۲: ۷۸۹)

«هدف سوررئالیسم، در آغاز عصر مدرن، بیدارساختن انسان با دیدی تازه به اشیاء و جهان بود. این کار از طریق برآشتن ذهن و شگفت آفرینی و دیدار با مجهول امکان پذیر است و مایه حیرت می‌شود. قلمرو سوررئالیته قلمروی سحرآمیز است. در بوطیقای سوررئالیسم شگفتی خصلت ذاتی واقعیت است.» (فتوحی، ۱۳۸۶: ۳۰۴)

۲-۱-۶. اشیاء سوررئالیستی

در این مکتب، چیزهایی بوجود می‌آید که در عالم واقع نیست. در سوررئالیسم نیز اشیاء به طور ناخودآگاه حالتی ذهنی دارند. شاعر، ناگهان خود را در میان اشیایی می‌بیند که به روح او تعلق یافته‌اند. این حرکت در سوررئالیسم حرکت در جهت اشیای ذهنی است. اشیاء آن قدر خود را پاک و لطیف می‌کنند و آن قدر رقت و احساس می‌یابند که تبدیل به یکی از جلوه‌های روح آدمی یا ناخودآگاه او می‌شوند. بعضی از حکایت‌ها و داستان‌های مثنوی نیز در زمره داستان‌های عجیب و شگفت انگیز سوررئالیستی می‌باشد.

۲-۱-۷. هزل و طنز:

«هزل را وسیله‌ای برای رسیدن به واقعیتی برتر می‌دانستند و می‌گفتند از خرافات دور می‌کند. روح را برای روبرو شدن با حقایقی دیگر آماده می‌کند، که همان فرا وقع می‌باشد. طنز و شعر در نظر سوررئالیست‌ها وسایلی است که در سایه آنها استقلال خود را اعلام می‌کند، خود را از جزم‌گیری که در عین حال زندگی روزمره بار آن را می‌کشد می‌رهاند. انسان برای رهایی از قید و بندها و حقارت‌ها و درد ورنج‌های موجود در پیرامون خود به طنز پناه می‌برد و هر چیزی را که گفتنش در جد سخت و ترسناک است را به طنز می‌گوید و خود را سبک می‌کند. صوفیان هم این شیوه را بسیار به کار می‌برد. همچنین در مثنوی هم طنز و هزل به شکل فراوانی وجود دارد. مولانا برای بیان حقایق و تعلیم از طنز و هزل و تمثیلات و حکایات استفاده می‌کند و نکته‌های دقیق و باریک عرفانی را خلق می‌کند.» (شمیسا، ۱۳۹۵: ۶۷)

هزل تعلیم است آن را جد شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو

هرجندی هزل است پیش هازلان هزل ها جد است پیش عاقلان (مثنوی، دفتر چهارم، ب ۳۵۳۸-۳۵۳۹)

۳. اصول سه‌گانه در سوررئالیسم:

« ۱. فلسفه علمی که بر پایه روانکاوی فروید استوار است. ۲. فلسفه اخلاقی که با هرگونه قرارداد و مواضعه مخالف است. ۳. فلسفه اجتماعی که می‌خواهد با ایجاد انقلاب سوررئالیستی بشریت را آزاد کند.» (ثروت، ۱۳۸۵: ۲۵۲)

«سوررئالیسم فراواقعیت نیست بلکه قیام علیه واقعیت است. فراواقعیت، فراتر رفتن از واقعیت است، چنانکه سمبولیسم نگاهش را از واقعیت فراتر می‌برد و یا آتکابه پدیده‌های واقعی به فراسوی واقعیت ارجاع می‌دهد و از شیء طبیعی نمادی اشارتگر به فراواقع می‌سازد.» (فتوحی، ۱۳۸۵: ۳۰۲)

سوررئالیسم تمام عملکردهای خود به خودی روانی را که با آن می توان به هر شکلی عملکردهای واقعی و حقیقی فکر و اندیشه بیان کرد. در سوررئالیسم مقصود این است که به یک واقعیت تازه برسد، البته واقعیتی برتر از واقعیت را خلق کند.

۴. شعر و سوررئالیسم

نگاه شاعری همه دنیا شعرگونه است، همه حروف و کلمات، همه نوشته ها، آگهی ها و اعلامیه ها و بریده جراید روزنامه ها زمانی که به شکل اتفاقی و تصادفی در کنارهم قرار می گیرند، شعر می آفرینند. در واقع اتصال این تکه های جملات بیگانه و غریب به یکدیگر ذهن و خاطر انسان را به دنیای دیگری می برد. «کار سوررئالیست ها، این است که در عین حال از واقعیت محدود بیرون بیایند و نیز نظریه های فریبنده هنر برای هنر را نیز پشت سر بگذارند. شاعر سوررئالیست دقیقاً الهام یافته است. لویی آراگون نوشته است: الهام، عبارت است از آمادگی برای پذیرفتن واقعیت برتریعی اصیل ترین حالات ذهن و قلب انسانی شاعران سوررئالیست که در اختیار الهام خویش قرار گرفته اند. می خواهند که به وحدت جهان برسند. شعر نیز مانند خودکار به آدمی توانایی می دهد، که دنیای تازه ای را ببیند و عناصر آن را با عناصر دنیای خارج بسنجد و ایجاد تعادل کند. همین که این عناصر به نسبت مساوی مخلوط و ممزوج شدند، آنگاه وحدت شعر رخ می نماید. سوررئالیسم در عین بیان اضطراب عصر خود موفق است که چهره تازه ای به زیبایی بدهد. در عالم واقعیت برتر، انسان از اندیشه های روشن و داده های آشنا به دور است. اما گوناگونی تصویرها حقیقت دارد، بی تناسب شمردن آنها تنها ناشی از عادات ماست که به سوی سودجویی گرایش دارد. شاعر برعکس با حساسیت دقیقش به شباهت های عمیق آنها حتی به سرچشمه ای که آنها زاده شده اند و خود او نیز دوست دارد که به آن برگردد و پی می برد. هنر برای سوررئالیست راهی است برای ورود به عالم واقعیت برتر» (سید حسینی، ۱۳۹۵، ج ۲: ۸۶۴-۸۵۳) مولوی تنها خلق بشر را به شعر نمی گوید بلکه به وسیله اشعارش در دنیای اسرار و رموز جهان و خود سهمیم می شود. به شناخت خود راه می یابد. هیجانی که زائیده تمایلات و اشتیاق درونی و عمیق ماست، در سوررئالیسم هیجان ادبی شاعرانگی به هیجان عشقی شبیه می شود. حال این هیجان قصد دارد که کامل باشد و دربرگیرنده جسم و روح باشد و اسیر احساسات جسمانی نباشد بلکه شکلی از شیفتگی و شگفتی بر خود داشته باشد. پس عشق الهام برتر را با خود می آورد و حال سوررئالیست ها دلوپس می شوند که مبدا سزاوار آن نباشند. سوررئالیسم به هیچ قیمتی حاضر نیست که از تمایلات و اشتیاق انسانی صرف نظر کند، بدون آنکه از توجه و اعتقاد به خداوند کلامی بگوید، اما همه ایده آل ها و آرمان هایی را که در ایمان مذهبی موجود است را طالب است. ایمان به خدا سخن بگوید، هر چیز مثبتی را که در ایمان مذهبی وجود دارد، امید آشتی مطلق روح و دنیا، مقتضیات انسانی و واقعیت را خواهان است. مهارت مکتب سوررئالیسم در خلق شعر است. آنها تمام تلاششان بر این است که عجایب و اسرار جهان را با شعر به تصویر بکشند و به همگان برسانند، اتفاقاً با این روش توانستند بر اعماق انسان ها تسلط پیدا کنند. «مهم ترین نظریه هگل که از جانب سوررئالیستی ها پذیرفته شد، این بود که هگل اثر هنری را ذهنیتی می دانست که به عینیت رسیده بود. علاوه بر آن هگل معتقد بود که «دگرگونی نتیجه عمل نیروهای تاریخی است. از این رو فرد درگیر تاریخ، در واقع قدرتی ندارد که به تاریخ جهت بدهد. تاریخ فرد را با خود می برد.» (براین مگی، ۱۳۹۴: ۱۶۱) شعر مولانا با طغیان و احساسات پاک و تجربه ادبی همراه است. شاعری که همواره به دنبال نوآفرینی بوده است. بیش از همه شاعران دیگر تفنن در اوزان دارد. کلامش حقیقتی است که خواننده را به عالم شاعر می برد. میل باطنیش به تأثیرگذاری شعرش افزوده است. اسلامی ندوشن بر این باور است: «در غزلیات مولانا، جسم و جان یکی می شود و علت آهنگینی و هماهنگی غزلیات مولانا به همین دلیل است. وی با بیان اینکه سوررئالیسم اروپایی نیز به نوعی تحت تأثیر زمان قرار گرفته است، یادآور شد: سوررئالیسم یعنی فراواقعی، برای اینکه دنیا از واقعیت به تنگ آمده و جواب زندگی را از واقعیات نتوانسته بشنود. اروپائیان فرا واقعیتی را در کلام ایجاد کردند و شاعرانی نیز به ظهور رسید. البته این فراواقعیتی به کلام خلاصه نشد بلکه در سایر شئون بشری نیز ظاهر گشت. سیطره ماشین بر زندگی اندیشه ها را به نوآوری فرا می خواند و این تلاطم فکری سرانجام به جنگ اول جهانی منجر شد. طبایع تازه جو اندیشیدند، اکنون که زندگی در شئون مادی به وسایل جدید دسترسی یافته چرا در زمینه هنر نه؟ بنابراین

نهضت ضد سنت پدید آمد و در نقاشی، مجسمه سازی، موسیقی از جمله شعر تاثیر گذار و وجدان ناآگاه در کنار وجدان آگاه به کار گرفته شد.» (همایش از بلخ تا قونیه، تهران: ۱۳۹۰)

۵. جذابیت‌های مولانا:

«عامل یکم: وسعت و گسترش اطلاعات و معلومات مولانا در انسان شناسی و جهان بینی، احساس این معنا در شخصیت مولانا، جذابیت خاصی به گفته هایش می‌دهد، به طوریکه مطالعه کننده مثنوی چنین تلقی می‌کند که با گفتار شخصی رو به رو است که جهان هستی و انسان، چهره های بسیار زیادی را به آن شخصیت نشان داده است. عامل دوم: فوق العاده حائز اهمیت است، مطالبی را که ابراز می‌کند عقل و دل او هماهنگی جدی در طرح آن مطالب نشان می‌دهد. به طوری که بررسی کننده، معرفت حاصل از آن مطالب را در درون خود شهود می‌کند و درمی‌یابد. عامل سوم: احساسی شگفت انگیز است که معرفت‌های ابراز شده مولانا در درون انسان به وجود می‌آورد. این احساس عبارت است از «بازگشت به خود» توضیح این که اغلب انسان‌ها حتی آنانی که از معلوماتی کم و بیش برخوردارند نمی‌توانند از میعان و گم‌گشتگی خود در پدیده‌ها و جریان‌ات عینی در دو قلمرو انسان و جهان جلوگیری نمایند.» (جعفری، ۱۳۸۹: ۳۹-۴۰) مولانا در معرفت شناسی و انسان شناسی روشن بین‌ترین عارف است. آن چنان ماهرانه هیجان، خشم و شهوت، کینه، مکر، عشق و محبت، ... را به تصویر می‌کشد. شخصیت مولانا جذابیت های خاصی دارد، این جاذبه می‌تواند از انسان شناسی و انسان دوستی او حاصل شده باشد.

۶. آفرینش انسان:

«چون آسمان‌ها بیافرید و گردان کرد آغاز روز پدید آمد شبیه نام نهاد آن را و در روز یکشنبه کوهها بیافرید و در روز دوشنبه نبات و اشجار بیافرید و در روز سه شنبه رنج و مکروه بیافرید و در روز چهارشنبه انوار بیافرید. در روز پنج شنبه حیوانات بیافرید از هر نوع و در روز آدینه بعد از نماز دیگر در آخر ساعت از روز، آدم را بیافرید.» (رحمانی و همکار، ۱۳۸۹: ۱۹۲) پروردگار قبل از آفرینش انسان همه کائنات را بیافرید، می‌توان گفت عالم پراز نشانه‌های خود قرارداد تا بزرگی و عظمت خویش را از همان ابتدا به حضرت آدم بنمایاند به عبارتی همه چیز را بخاطر انسان خلق کرد تا رفاه و آرامش را به او هدیه کند که تا چه اندازه بنده نواز است و او اشرف مخلوقات است. بنابراین انگیزه عشق و عبودیت و ستایش و شکرگزاری را در او نهادینه ساخت. «پس بدان که ترکیب انسان آن که کامل تر بود به نزدیک محققان از سه معنی باشد: یکی روح و دیگر نفس و سدیگر جسد، هر عینی را از این صفتی بود که بدان قایم بود: روح را عقل و نفس را هوی و جسد را حس و مردم نمونه ای است از کل عالم و عالم نام دو جهان است و از هر دو جهان در انسان نشان است. نشان این جهان باد و خاک و آب و آتش.» (هجویری، ۱۳۹۳: ۳۰۰-۲۹۹)

۷. تصوف:

قشیری می‌گوید: «افاضل و خواص مسلمین در عصر پیغمبر اکرم به نام صحابی و بعد از ایشان تابعی و آنگاه به عنوان زهاد و عباد خوانده می‌شدند. پس از آنکه بدعت‌ها ظاهر و منازعات مابین طبقات و فرق مسلمین پدید گردید و ظهور این اصطلاح قبل از سال دویست هجری بود.» (سجادی، ۱۳۹۳: ۲۴۱) عرفان شناختی است روحانی و وصف ناپذیر، هنگامی انسان به این درجه می‌رسد که بتواند بدون هیچ واسطه ای با معبود خویش ارتباط برقرار کند. این رابطه روحانی، خاص زاهدان و عابدان است نه هر که از راه برسد و دم از عرفان بزند و رسم عارفی بداند. «عرفان معرفتی است، مبتنی بر حالتی روحانی و توصیف ناپذیر که در آن حالت برای انسان، این احساس پیش می‌آید که ارتباطی مستقیم و بی‌واسطه با وجود مطلق یافته است. این احساس البته حالتی است روحانی، ورای وصف وحد، که در طی آن عارف ذات مطلق را نه به برهان بلکه به ذوق و وجدان درک می‌کند.» (زرین کوب، ۱۳۹۵: ۱۰)

۸. تشابه بین سوررئالیسم و تصوف

«رسیدن به ذهنیت مطلق تشابه بین سوررئالیسم و تصوف این است که هر دو به دنبال نوعی ذهنیت مطلق هستند و می‌خواهند به نوعی کمال غیر فیزیکی و غیر عینی و کمالی معنوی و روحی برسند. سوررئالیسم، زبان ذهن آدمی در بیان اشیائی است که کمترین سهم را از عینیت دارند و عرفان نیز زبان ذهن آدمی است در حرکت به سوی معبودی که کمترین سهم را از عینیت برده است حذف زمان و مکان: حذف دواعمل زمان و مکان نیز از مشترکات صوفیه و سوررئالیست ها است، اشیا در آثار سوررئالیستی و عرفانی در بی مکانی و بی زمانی وجود دارند» (براهنی، ۱۳۴۴: ۲۰۰-۱۹۸) مولانا فقط آن لحظاتی را که معشوقش در فرارویش باشد را قدر و منزلت می‌داند و سپس اعتقادش بر این است که خودش هم ارزشمند می‌شود. بنابراین به نظر او همه لحظاتی را که بدون معشوق بوده فاقد ارزش گذاری است.

۹. واکاوی مولفه‌های مکتب سوررئالیسم در مثنوی معنوی مولانا

۹-۱. بداهه‌گویی‌های شاعر در حالت نیمه هوشیار:

در غزل مولانا حالت بی خودی وفی البداهه‌گویی به اوج می‌رسد و بسیاری از غزل‌های او در حالت بی خودی سروده شده است. در اشعار بیخودی شاعر از قیود و ریسمان‌های ادبی نجات یافته و هرآنچه را که در ضمیر ناخودآگاهش می‌گذرد بر زبان می‌آورد. در حالیکه آگاه است، سرمست و خراب است. مطرب روحانی مستان باده عشق را به سوی مستی می‌کشد، احوال مست و مطرب بر هم اثر می‌گذارد. بی خویشی شاعر هنگام سرودن:

من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۰)

مولانا از شدت مستی نمی‌تواند مطلب را ادا کند از آنجایی که معشوق مثل ومانندی ندارد.

در گلستان عدم چون بی خودیست مستی از سغراق لطف ایزدیست (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۲)

در گلزار عالم الهی، محو و بیخویشی وجود دارد. مستی از ساغر عشق الهی حاصل می‌شود.

مطرب ایشان را سوی مستی کشید باز مستی از دم مطرب چشی

آن شراب حق بدان مطرب برد وین شراب تن ازین مطرب چرد (مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۶-۶۴۵)

شراب الهی آدمی را به جانب مطربان روحانی می‌برد. سکری که از شراب زمینی نیست و مانند زمینیان نوشیده نمی‌شود. ساقی آن باری تعالی است. ثمره این شراب چیزی نیست جز رهایی و وارستگی.

۹-۲. رقص و سماع عارفان

«بدان که سماع وارد حق است و تزکیه جدّ از هزل و لهو است و به هیچ حال طبع مبتدی قابل حدیث حق نباشد و به ورود آن معنی ربّانی مر طبع را زیرو زبری باشد و حرقت و قهر، چنانکه گروهی اندر سماع بیهوش شوند و گروهی هلاک گردند و هیچ کس نباشد الا که طبع او از حدّ اعتدال بیرون شود و این را برهان ظاهر است.» (هجوی، ۱۳۸۳: ۵۹۴) هرگز سماع حاصل نمی‌شود. مگر زمانی که هر چیزی را که رنگ پلیدی و نفسانی دارد از وجود آدمی دور شود. بی‌هوایی و غلبه بر هوای نفس، شیطان را شکست داده و این معرفت و تزکیه و احساس و قلب سلیم شورو شوق و وجد واقعی را به ارمغان می‌آورد. «مولانا از سماع صوفیانه سخن می‌گوید، مراد او حرکتی آگاهانه و به دور از هواهای نفسانی است. کما این که بی‌هوایی و انکسار خودی و پیروزی بر نفس اماره که جز به سوء و بدی فرا نمی‌خواند، در این ابیات رقص صوفیانه را ترسیم کرده و همراه با آن حضور طبیعت ذی شعور را

در این بزم عارفانه نشان داده است. مبنای سماع تهی شدن از خود و خالی گشتن از هواهای نفسانی و جداگشتن از وسوسه‌های شیطانی است.» (محمدی، ۱۳۸۸: ۱۳۹-۱۳۷)

رقص آنجا کن که خود را بشکنی	پنبه را از ریش شهوت برکنی
رقص و جولان بر سر میدان کنند	رقص اندر خون خود مردان کنند
چون رهند از دست خود دستی زنند	چون جهند از نقص خود رقصی کنند
مطربانشان از درون دف می‌زنند	بحرها در شورشان کف می‌زنند
تونبینی لیک بهر گوششان	برگ ها بر شاخه ها هم کف زنان
تونبینی برگ ها را کف زدن	گوش دل باید نه این گوش بدن
گوش سر بر بند از هزل و دروغ	تا ببینی شهر جان را با فروغ (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱-۹۵)

آنجایی برقص درآی و شادی کن که خودی و خودبینی خودت را بشکنی و از شهوات بگذری مردان حق درانظار می‌رقصند. از نظر مولانا، این رقص نوعی مجاهده و ریاضت محسوب می‌شود. مردان حق زمانی که از خودنگری رها می‌شوند دست افشانی می‌کنند و همین‌طور که از نقص‌های خود، آسوده می‌شوند، رقص و پایکوبی می‌کنند. نوازندگان آنان با خلوص دف

می‌زنند. گوش ظاهری و جسمانی را از شنیدن سخنان بیهوده بپندتا بتوانی وادی روح و روان را روشن و تابان ببینی.

۹-۳. اهمیت خواب و رویا :

روایاتی که خارج از وجود انسان است. این قوه ماوراءالطبیعه به قوه الهی تعبیر شده است و هر چه نفس انسان فاضل‌تر و عمل او خالص‌تر باشد. این قوه به وی نزدیکتر خواهد بود. دانشمندان اسلامی سبب واقعی رویای صادق را خداوند دانسته اند که به واسطه عقل کل، نفس جزئی انسان را می‌آگاهاند. نمونه هایی از رویاهای صادقه را قرآن در ماجرای حضرت یوسف و حضرت ابراهیم ذکر نموده است. «روای صادقه یعنی خواب‌هایی که درست مطابق با واقع است. کاشانی گوید: نفس در اثرا اتصال به نفوس فلکی، نقوشی در وی مرتسم می‌گردد و به حوادث آینده علم پیدا می‌کند و این معنی هم در عالم خواب دست می‌دهد و هم در بیداری. آنچه در خواب باشد، رویای صادقه، آنچه در بیداری باشد، مکاشفه و آنچه مابین نوم و یقظه دست دهد، خلسه گویند.» (سجادی، ۱۳۹۳: ۴۳۳) به اعتقاد مولانا، در خواب حقایق و واقعیاتی شگرف و تازه بر انسان ظاهر می‌شود. نفس انسان به خاطر صفات الهی، نوعی ارتباط با عالم مثال و عالم عقل دارد. آنگاه که آدمی، به خواب فرو رفت و تمامی حواس او دست از کار کشید از امور طبیعی و خارجی جدا شده، به عالم مثال و عقل که خود هم سنخ آنهاست رو می‌کند و در نتیجه پاره‌ای از حقایق آن دو را به مقدار استعداد، امکان و ظرفیت مشاهده می‌نماید.

۹-۳-۱. عالم طبیعت: دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم و موجودات آن جلوه‌ای ظاهری و مادی داشته، که بر طبق نظام حرکت و سکون و تغییر و تبدیل، به حیات خود ادامه می‌دهند.

۹-۳-۲. عالم مثال: دنیایی که برتر از عالم طبیعت بوده، صورتهای موجودات به چشم می‌خورد، اما بدون ماده. جهانی است که در آن تمامی حوادث عالم طبیعت از آن سرچشمه می‌گیرد و باز به آن برگشت می‌کند. از این رو عالم مثال، علت و سبب عالم طبیعت خواهد بود.

۳-۳-۹. عالم عقل: این عالم والاتر از عالم مثال است و از نظر جایگاه و ارزش، برتری ویژه ای دارد. حقایق این جهان و کلیات واقعیات در آن وجود دارد، اما بدون ماده طبیعی و بدون صورت مثالی از این رو علت و سبب عالم مثال خواهد بود.

هر شبی از دام تن ارواح را می‌رهانی، می‌کنی الواح را

می‌رهند ارواح هر شب زین قفس فارغان نی حاکم و محکوم کس (مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۸-۳۸۹)

در حالت خواب نفس به عالم خود یعنی عالم ملکوت متصل می‌شود، در بیداری این اتصال معنوی میسر نمی‌شود زیرا ادراکات حسی مانع این اتصال می‌گردد اما در خواب این تعلق جدا می‌شود.

چشم بسته خفته بیند صد طرب چون گشاید آن نبیند ای عجب

بس عجب در خواب روشن می‌شود دل درون خواب روزن می‌شود (مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۳۴-۲۲۳۵)

انسان‌هایی که اسیر تن هستند فقط از راه حواس پنجگانه می‌توانند چیزی را بیابند، در بیداری عالم ماورای محسوس را نمی‌توان دید. اما چون به خواب بروند، حواس ظاهری از کار می‌افتد و می‌توانند جهانی دیگر را سیر کنند.

خواب بیداریست چون با دانشست وای بیداری که با نادان نشست (مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۹)

انسان باید همواره راغب نفس خود باشد و گذشت عمر خود را بداند که چگونه صرف می‌کند. زندگی کردن و زیستن اگر توأم با اطاعت خداوند باشد عبادت محسوب می‌شود ولی اگر در میان گناهکاران باشد خفتن بهتر از بیداری است.

ور به خواب آییم مستان ویم ور به بیداری به دستان ویم (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۱۱)

انسان در همه حال با خداست و خدا با اوست و فقط خداوند است که مبدأ و منشأ هستی است.

۴-۹. عقل کل:

«نظرگاه عقل کل، حقیقت مطلق است، عقل کل انسان کامل است. از دیدگاه صوفیه، پیغمبر اسلام انسان کامل است و اولین چیزی که از خدا صادر شد نور پیامبر بود.» (حیدری، ۱۳۸۴: ۱۹۰)

عقل کل زیربنای هستی است. در جایی عقل را مورد احترام و ستایش قرار داده که به طور یقین مقصودش عقل وحیی و عقل کل می‌باشد. می‌توان گفت عقل کلی هم سطح وحی است.

تا چه عالم‌هاست در سودای عقل تا چه پنهانست این دریای عقل (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۰۹)

مولانا از عقل و جان، ذات الهی را اراده می‌کند، همان عقل کلی یا عقل اول.

عقل پنهان است و ظاهر عالمی صورت ما موج یا از وی نمی (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۲)

حقیقت ذات حق ویا عقل کلی و حقیقت انسانی به هیچ یک از حواس قابل ادراک نیست و پنهان است، اما عالم که تجلی و ظهور اوست با حواس درک می‌شود. بخاطر همین است که ظاهر آشکار است.

۹-۵. عقل جزئی (نظری): به جهت محدودیت وسایل فعالیت، از خطا در امان نیست. دیدگان عقل نظری جزئی تنها خطوط جهان هستی را می‌بیند. عقل جزوی محدود در دنیای حسی است و از ادراک حقایق الهی عاجز است. هنگامی ما می‌توانیم از نتایج عالی عقل نظری بهره‌ور شویم که نگذاریم از قلمرو خودش تجاوز نماید. «عقل جزئی به علت عدم ثبات و به جهت نوسانی که دارد گاه به بالا می‌پرد. گاه سقوط می‌کند، گاه چیره می‌گردد و گاهی سرنگون می‌شود و این بخاطر شک و تردیدی است که همواره قرین و همنشین اوست.» (محمدی، ۱۳۹۰: ۱۰۱) در مثنوی عقل انسان دارای مراتبی است و بالاترین مرتبه عقل، عقل وحیی و پایین‌ترین درجه آن عقل جزئی است. آنچه که در مثنوی نکوهش شده عقل جزئی است. حضرت مولانا چقدر زیبا و استادانه با این ابیات تفاوت بین عقل جزوی و عقل کلی را نشان می‌دهد و می‌گوید با این عقل جزئی که آفت سلوک است، کاری نداشته باشید، این عقلی است که باید از آن خلاصی یافت.

عقل جزوی عقل را بد نام کرد کام دنیا مرد را بی‌کام کرد (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۳)

عقل جزوی عشق را منکر بود گرچه بنماید که صاحب سر بود (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۸۲)

عشق مانند حالات عاطفی و... نیست که ذهن بتواند آن را تجزیه و تحلیل کند. بنابراین عقل از درک آن عاجز است و به همین سبب عشق و احوال عاشقانه را منکر می‌شود. گاهی هم به نظر بعضی رازدان و صاحب سر می‌آید.

مرترا عقلیست جزوی در نهان کامل العقلی بجو اندر جهان (مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۲)

عقل که در ابتدا جزوی است به کسی که در عقل و ادراک کمال یافته باشد نیازمند است.

آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را (مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۲)

علوم که وجود دارد، برخی از حقایق را نشان می‌دهد، اما آنچه که می‌نمایاند، تمام حقیقت نیست. عقل دور اندیش را رها کرد تا نور حق بر دلش تابانده شود.

محرم این هوش جز بی‌هوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴)

تا کسی عاشق و بیخود نباشد، راز دل مرا درک نخواهد کرد. طالب باید ضمیرش پاک باشد.

۹-۶. عشق

خداوند، از همان ابتدای آفرینش، عشق را در سر لوحه خود قرار داد. اگر عشق نباشد، تمام نظام هستی نابود می‌شود و فرومی‌پاشد. این عشق است که در همه عالم هست. عشق چون آفتاب است که نیازی به استدلال و برهان ندارد.

«عشق آتشی است که در قلب واقع شود و محبوب را بسوزد. عشق دریای بلا و جنون الهی و قیام قلب است با معشوق بلا واسطه، عشق، مهمترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است درک می‌کند.» (سجادی، ۱۳۹۳: ۵۸۱) بالاترین، جایگاه سیر و سلوک و طریقت، عشق است. انسان عاشق، همان انسان کاملی است که از خود رسته و به درجات کمال رسیده است و سوز و گداز عشق می‌تواند احساس کند. عشق تمام حجاب‌ها و موانع را از بین می‌برد. «صوفیه و از آن جمله مولانا، عشق را لطیفه انسانیت و صفت حق و وسیله و آلتی برای تصفیه درون و میزان و معیار سلامت عقل و حس می‌دانند و اگرگاهی جنونش می‌خوانند از نوع بیماری نیست بلکه بدان مناسبت که دیوانگان هم عالمی دارند.» (حیدری، ۱۳۸۴: ۱۰۳)

عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گراف
گرنبودی بحر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۳۹-۲۷۳۶-۲۷۳۵)

۹-۷. عقل و عشق :

صوفیان، مقوله عقل و عشق را از همدیگر جدا می‌دانند و برای هر کدام مرزی قائل هستند. آن‌ها عشق را بیش‌تر از هر عامل دیگری ضد عقل می‌دانند و معتقدند که عشق هر کجا که باشد حکومت عقل از بین می‌رود و وقتی که عشق از یک در وارد شد عقل از در دیگر خارج می‌شود. به همین دلیل است که در ادبیات عرفانی عقل و عشق را مانند دو رقیب به حساب می‌آورند. در تصوف، عشق از مهم‌ترین ابزارها است. عشق، راز آفرینش و چاشنی حیات و سرمنشأ شور و شوق و وجد و حال عارف است. از مضامینی که عارفان از تعریف و توصیف آن عاجزند. مولانا عقل را در برابر عشق بی اعتبار می‌داند. عشق به معنای فنا در معشوق است و با عقل سازگار نیست. عقل را با عشق دعوی باطل است. عقل پای بند انسان است، عشق رها شدن از این پابندی‌هاست. درک مولانا با بحث‌های عقلانی در کل ضد عقل و ضد علم نیست. اما عقل و علم معمولی انسان را با ادعایی که دارد نمی‌پذیرد و این عقل و علم را برای درک حقیقت هستی نا توان می‌داند بنابراین هر گاه که مولانا از عقل و علم حرف می‌زند مرادش از عقل و علم معمولی نیست، عقل و علمی است که با ریاضت و عشق تکامل یافته است یعنی معنوی است روحی، که به اشراق رسیده است.

نقل آمد عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بیچاره شد
عقل چون شحنه است چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید (مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱۰-۲۱۰۹)
زمانی که سالک از مستی و شور درونی و از صفات جسمانی به حضرت حق اتصال می‌یابد، عقل سرگردان و آواره می‌شود.

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل گردم از آن (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۲)
هر چه در مورد عشق گفته شود مربوط است به ظهور و تجلی آن است، چرا که نمی‌توان عشق را وصف کرد و توصیف کننده از وصف خود شرمسار می‌شود.

عقل در شرحش چو خر در گل بخت شرح عقل و عاشقی هم عشق گفت (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۵)
عشق بیرون از ادراک عقل است. بنابراین عقل نمی‌تواند عشق را درک کند و تنها راه شناخت عشق تحقق و حصول است. تا عشق خود را به عاشق نشان دهد و به حقیقت خویش آشنا گرداند.

۹-۸. عشق و آزادی

آنگاه که عارف، محو در معشوق می‌شود از عاشق چیزی باقی نمی‌ماند. این لحظه، همان لحظه تجلی انوار حق بر دل عارف است. آنچه از انوار غیبی بر دل‌ها آشکار شود، تجلی نام دارد. «عشق تنها ارزشی است که به انسان اجازه دیدار با ذات خود را می‌دهد، ترس از گناه و آگاهی به گناه را از میان بر می‌دارد و زمینه را برای آفرینش واقعیتهای بیرون از واقعیت‌های موجود فراهم می‌کند.» (فتوحی، ۱۳۸۴: ۱۰۶) یعقوب از عشق یوسف خود را در چاهی زندانی می‌کند. در حالیکه برادران یوسف از روی حسادت و کینه برای او چاهی می‌کنند. اینجا مقام آزادسازی نیروهای درونی است که فقیهی جامع و دانشمندی بزرگ را به شور و سماع و دست افشانی و ترک درس و بحث و فقه و فقاقت می‌کشاند.

آتش عشقست کاندلر نی فتاد جوشش عشقست کاندلر می فتاد (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰)

مولانا ناله و زاری نی و جوشش می را ناشی از عشق می‌شمارد.

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود (مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵)

عشق بر آب و رنگ و زیبایی ظاهر دوام ندارد و نمی‌پاید. هوس رانی است که عاقبت رسوایی و بدنامی به بار می‌آورد.

در هوای عشق حق رقصان شوند همچو قرص بدر بی نقصان شوند (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۴۷)

باطن افسرده سالک در هوای عشق به حرکت و به رقص و چرخش در می‌آید.

هرچه جز عشق خدای احسن است گر شکرخوار نیست آن جان کندنست (مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶)

زندگی حقیقی عشق به خدا و محو شدن در هستی اوست. نباید برای از دست دادن زندگی نگران بود واز مرگ ترسید.

ذره‌ها را کی تواند کس شمرد خاصه آن کو عشق، از وی عقل برد (مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۰۶)

هر آنچه که در جهان است نشانه‌ای از عظمت و قدرت خداوند در آن موجود است.

عشق نان بی نان غذای عاشق است بند هستی نیست هر کو صادق است (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۰)

صوفی حتی اگر نان هم نباشد عاشق است، چرا که غذای صوفی عشق است. کسی که در راه عشق صادق باشد اسیردنیای مادی نمی‌شود.

این ز عشقش خویش در چه می‌کند و آن بکین از بهر او چه می‌کند (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۲۱)

نیست اندر عنصرش حرص و هوا نور مطلق زنده از عشق خدا (مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۹۹)

در انسان‌ها هم عقل است و هم شهوت است، اما در فرشتگان عقل است ولی شهوت نیست.

نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر عقل از سودای او کورست و کر (مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۷۹)

۹-۹. مکاشفه و شهود

«طریقه معرفت نزد صوفیه و عرفا کشف و شهود است که آن را یگانه وسیله نیل به حقیقت می‌شمارند. مولوی با بیانی شاعرانه می‌گوید: که برای شناخت احوال جهان نباید اکتفا کرد به این که از بیرون کارگاه به دیدن نقوش و آثار ظاهری پرداخته آید. بلکه باید از راه مکاشفه و شهود به عالم تجرد و اطلاق که درون کارگاه است راه یافت و آنجا حقیقت امور و واقع اشیاء را دید و چنان که هست شناخت.» (زرین کوب، ۱۳۹۵: ۲۹-۳۰) مولوی همه جا کشف و شهود و اشراق قلب را که محصول ریاضت و صفای باطن است بر علوم ظاهری و دلایل فلسفی ترجیح می‌دهد. قلب انسان محدودیتی ندارد، به تعبیر جندی قلب انسان جامع تمام قابلیت هاست. یکی از ویژگی‌های قلب کشف و شهود است. کشف حقیقت و پی بردن به واقعیت، واقعیتی که مرتبط با خداوند است. این حالت زمانی به انسان دست می‌دهد که حجاب از چهره قلب انسان کنار زده شده است.

آفتاب آمد دلیل آفتاب گردلالت باید از وی رومتاب

از وی ارسایه نشانی می‌دهد شمس هر دم نور جانی می‌دهد

سایه خواب آرد ترا همچون سمر چون بر آید شمس انشق القمر (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۸-۱۱۶)

برای اثبات هر چیزی هیچ دلیلی بهتر و قابل قبول تر و روشن تر از وجود آن چیز نیست. همانند آفتاب که ظهورش دلیل وجودش است. در این صورت شرح عشق و عاشقی را دل از زبان عشق می شنود. عشق در همه امور جاریست .

۹-۱۰. تضادها:

تضادها عامل شناخت جهان اند، متون سوررئالیستی که به زیبایی مربوط می شوند، اغلب با هم متضادند. «تفاوت و تضاد در مصنوعات و جریانات ناشی از قدرت صانع است و بایسته است که هر چیز آنگونه که باید باشد، خلق شود.» (حیدری، ۱۳۸۴: ۳۴۲) گاهی زیبایی و هنر در آنها تحقیر می شوند و گاهی به عنوان ارزش های متعالی تلقی می شوند. اما این تضاد فقط ظاهری است. به عقیده عرفا تضادها عامل شناخت جهان اند، یعنی همه اشیاء به وسیله نقیض خود شناخته می شوند و اضداد در مبدأ هستی با هم یکی می شوند و به آشتی می رسند، چون خاک و باد و آتش که همه این طبایع ضد یکدیگرند، خاک به طبع خشک، باد را تر و آتش را گرم، روز و شب هم ضد و دشمن یکدیگر هستند. اما در حقیقت یک کار انجام می دهند. اضداد در جهان آفرینش رو به سوی وحدت دارند.

شب نبد نور و ندیدی رنگ ها پس به ضد نور پیدا شد ترا (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۲۸)

انسان به وجود نور یا رنگ، زمانی پی می برد که تاریکی بر اشیاء مستولی گشته باشد. پس اگر ضد نبود، انسان به وجود رنگ یا نور پی نمی برد.

تا ز زهر و از شکر در نگذری کی تو از گلزار وحدت بوبری (مثنوی، دفتر اول، ۴۹۸)

سالک باید از همه مراتب عبور کند تا به وحدت که آسایش و آرامش جان و روان است برسد.

مهر و هیبت هست ضد همدگر این دو ضد را دید جمع اندر جگر (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۱۷)

مهر و هیبت ضد و خلاف یکدیگرند، زیرا مهر و محبت لازمه آن انس است اما هیبت ترسی است که با احترام آمیخته شده است و لازمه آن شکوهمندی است.

زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین زانک با سرکه پدید است انگبین (مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۱)

هر ضد و مخالفی، ضد و مخالف خود را نمایان و آشکار می کند.

که ز ضدها ضدها آید پدید در سویدا نور دایم آفرید (مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۶۵)

از ضدی ضد دیگر پدید می آید، همانطور که در نقطه دل که تاریک است نور خرد تابیده شده، چه بسا ضدی که ضد خود را در پی خواهد داشت. تاریکی پس روشنی، روشنی پس تاریکی.

زانک هر چیزی به ضد پیدا شود بر سپیدی آن سیه رسوا شود (مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۳)

هر ضدی با ضدی دیگر نمایان می شود، مانند سپیدی ها که سیاهی ها را رسوا می کند.

غوره و انگور ضدانند لیک چونک غوره پخته شد شد بار نیک (مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۱۸)

غوره و انگور ضدند و مخالف، اما زمانی که از خامی در می آیند و پخته می شوند، با هم یکی می گردند. مانند انسان ها که جنگ و ستیزشان از خامی آنهاست، چون پخته شدند و به کمال رسیدند با هم یکی خواهند بود.

روز و شب ظاهر دو ضد و دشمنند لیک هردو یک حقیقت می‌تند (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۰۸)

روز و شب مخالف و ضد یکدیگر هستند اما در واقع هردو یک حقیقت را نشان می‌دهند.

نتیجه گیری:

سوررئالیست‌ها، بیشتر مفاهیم خود را از عالم رویا و تخیل می‌گرفتند. مفاهیمی که در این عالم بوجود می‌آید، بسیار زود گذر است. یکی از شیوه‌های سوررئالیست‌ها نگارش فی البداهه و بدون تأمل بود. از این رو مطالب را همانگونه که در ذهنشان می‌گذشت و بر قلمشان جاری می‌شد، می‌نوشتند. به عقیده عرفا تضادهای عامل شناخت جهان‌اند، یعنی همه اشیاء به وسیله نقیض خود شناخته می‌شوند و اضداد در مبدأ هستی با هم یکی می‌شوند و به آشتی می‌رسند. متون سوررئالیستی که به زیبایی مربوط می‌شوند، اغلب با هم متضادند. گاهی زیبایی و هنر در آنها تحقیر می‌شوند و گاهی به عنوان ارزش‌های متعالی تلقی می‌شوند. اما این تضاد فقط ظاهری است. یکی از ویژگی‌های قلب کشف و شهود است. کشف حقیقت و پی‌بردن به واقعیت، واقعیتی که مرتبط با خداوند است. این حالت زمانی به انسان دست می‌دهد که حجاب از چهره قلب انسان کنار زده شده است. به عقیده مولانا در خواب حقایقی شگرف بر انسان نموده می‌شود. نفس انسان به خاطر صفات الهی، نوعی ارتباط با عالم مثال و عالم عقل دارد. آنگاه که آدمی به خواب فرو رفت و تمامی حواس او دست از کار کشید، از امور طبیعی و خارجی جدا شده، به عالم مثال و عقل که خود هم سنخ آنهاست رو می‌کند و در نتیجه پاره‌ای از حقایق آن دو را به مقدار استعداد، امکان و ظرفیت مشاهده می‌نماید. صوفیان مقوله عقل و عشق را از همدیگر جدا می‌دانند و برای هر کدام مرزی قائل هستند. آن‌ها عشق را بیش‌تر از هر عامل دیگری ضد عقل می‌دانند و معتقدند که عشق هر کجا که باشد حکومت عقل از بین می‌رود و وقتی که عشق از یک در وارد شد عقل از در دیگر خارج می‌شود. آزادی و آزادگی و رهایی از تمامی قیدوبندهای دنیایی نیز از مهم‌ترین رهیافت‌های عارفان است. هنرمکتب سوررئالیسم در شعر است. آنها می‌کوشند اسرار جهان را دریابند و آن را از طریق شعر به تصویر بکشند. اصول سه‌گانه در سوررئالیسم بر پایه روانکاوی فروید استوار است و با هرگونه قرارداد و مواضعه مخالف است و می‌خواهد با ایجاد انقلاب سوررئالیستی بشریت را آزاد کند.

منابع

۱. آدونیس (احمدعلی سعید)، تصوف و سوررئالیسم، ترجمه حبیب الله عباسی، تهران: روزگار، ۱۳۸۰
۲. براین مگی، (۱۳۹۴)، سرگذشت فلسفه، مترجم حسن کامشاد، چاپ اول، تهران، نشرنی
۳. جعفری، محمدتقی، (۱۳۸۹)، علل و عوامل جذابیت سخنان مولوی، چاپ چهارم، تهران، موسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری.
۴. ثروت، منصور، (۱۳۸۵)، مکتب‌های ادبی، چاپ اول، تهران، انتشارات سخن
۵. حدیدی، جواد، (۱۳۷۳)، از سعدی تا آراگون، تهران، مرکز نشر دانشگاهی .
۶. حیدری، فاطمه، (۱۳۸۳)، پندارهای یونانی در مثنوی، چاپ اول، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۷. رحمانی، اکرم و اقدامی، علیرضا (۱۳۸۹)، شرح کامل مرصادالعباد، چاپ اول، رشت، کارگاه نشر فرهنگ ایلینا.
۸. زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۹۵)، ارزش میراث صوفیه، چاپ هجدهم، تهران، موسسه انتشارات امیرکبیر.

۹. سجادی، سیدجعفر، (۱۳۹۳)، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، چاپ دهم، تهران، انتشارات طهوری.
۱۰. سید حسینی، رضا، (۱۳۹۴)، آشنایی با مکتب‌های ادبی، چاپ هجدهم، تهران، انتشارات نگاه.
۱۱. شمیسا، سیروس، (۱۳۹۵)، مکتب‌های ادبی، تهران، چاپ نهم، انتشارات قطره
۱۲. فتوحی، محمود، (۱۸۵)، بلاغت تصویر، چاپ اول، تهران، انتشارات سخن
۱۳. محمدی، کاظم (۱۳۸۸)، موسیقی و سماع کیهانی، چاپ اول، تهران، انتشارات نجم کبری.
۱۴. محمدی، کاظم، (۱۳۹۰)، مولانا پیر عشق و سماع، چاپ چهارم، تهران، انتشارات نجم کبری.
۱۵. مولوی، جلال الدین محمد، (۱۳۸۲)، مثنوی معنوی، چاپ ششم، به تصحیح رینولد الن نیکلسون، تهران، پیمان
۱۶. هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، (۱۳۹۳)، کشف المحجوب، چاپ نهم، به تصحیح محمود عابدی، تهران، انتشارات سروش.
۱۷. یونگ، کارل گوستاو، (۱۳۸۷)، انسان و سمبولهایش، ترجمه سلطانیه، چاپ ششم، تهران، انتشارات جامی.
- مجموع مقالات :
۱. فتوحی، محمود، (۱۳۸۴)، «بوطیقای سوررئالیستی مولوی» مجله مطالعات و تحقیقات ادبی، ش ۵ و ۶، صص ۹۹-۱۲۳
۲. براهنی، رضا، «مولوی، (۱۳۴۴)، سوررئالیسم رمبو و فروید» نشریه ادبیات دانشکده ادبیات تبریز، ش ۲، صص ۲۴۰-۲۲۱
۳. اسلامی ندوشن، (۱۳۹۰)، همایش از بلخ تا قونیه، تهران.